

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

سخن در کلمات محقق اصفهانی است که ایشان فرمود ما در باب اجازه در عقد فضولی، اولاً؛ نیازی نیست به اینکه انشاء را به میدان بیاوریم؛ زیرا انشاء؛ یا برای تحقق یک چیزی است مثل تحقق بأس، تحقق زجر، یا برای کشف از یک چیزی است مثل انشاء به داعی تعجیز. در اینجا عقد که سبب است، آمده و تنها کمبودش، یک رضایت است. دیگر ما به وسیله‌ی اجازه، چه چیزی را می‌خواهیم انشاء کنیم؟! به علاوه این، استحاله‌ی عقلی دارد؛ زیرا تنها راه و تنها وجهی که ما برای انشاء داریم، این است که بیائیم سبب نافذ را، نافذ قرار بدهیم.

ارزیابی دیدگاه محقق اصفهانی

این فرمایش مرحوم اصفهانی در نگاه اول، سخن خوبی است که بگوئیم ما چه چیزی را می‌خواهیم انشاء کنیم و ما نیازی نداریم به اینکه انشائی در اینجا محقق شود، بلکه یک عقدی موجود شده و کمبود این عقد، رضایت است.

نکته‌ای که وجود دارد این است که اگرچه محقق اصفهانی ادعای استحاله عقلی کرد و فرمود که نیازی به اجازه نیست (و مانیز به حسب اولی هر دو سخن ایشان را می‌پذیریم)، اما از نظر عرفی و عقلایی، انشاء در اینجا راه دارد یعنی عقلاً در چنین مواردی، انشاء به کار می‌برند و اگر به عقلاً بگوئیم یک معامله‌ای روی مال شما واقع شده، می‌گویند ما باید آن معامله را تنفیذ کنیم. همین تنفیذ معامله، یک نوع انشاء است.

به عبارت دیگر؛ به مرحوم اصفهانی عرض می‌کنیم چرا شما انشاء را، منحصر به این دو قسم کردید؟! انشاء طبق معنای مشهور و معروفش، عبارت است از «ایجاد المعنی باللفظ» است یعنی یک چیزی را شما ایجاد می‌کنید. حالا این ایجاد گاهی اوقات به این نحو است که بعث و زجری ایجاد می‌شود، این یک نوع ایجاد است، اما گاهی اوقات معنایش «جعل السبب السابق نافذاً» یا «جعل السبب السابق تاماً» است یعنی سبب سابق، بدون این انشاء ناقص است و وقتی انشاء می‌آید، او تام می‌شود.

تکیه ما بر «تمامیت» است. عقلاً در عقد فضولی، انشاء را می‌آورند. از ایشان سؤال می‌کنیم چرا؟ می‌گویند به این دلیل که این عقد سابق، تام شود یعنی «ایجاد التمامیه»، «جعل العقد تاماً». این ابرز مصادیق انشاء است. لذا انشاء، یک امری است که عقلاً در این امور می‌آورند و آن استحاله‌ی عقلی، اگرچه به حسب بدوی می‌گوئیم در اینجا وجود دارد (زیرا «العقد سبب» و مالک که

نمی‌تواند این سببیت، را کم و زیاد کنم؛ زیرا این عقد، یا نافذ است یا نافذ نیست! اگر رضایت باطنی باشد، نافذ است و اگر نباشد نافذ نیست و مالک با اجازه‌ی بعد از رضایت باطنی^[1]، چه چیزی را می‌خواهد نافذ کند؟!، اما ما می‌گوئیم با اینکه رضایت باطنی هم که وجود دارد، اما مالک با انشاء خود می‌خواهد آن عقد را تام قرار بدهد.

بنابراین، اگر بگوئیم با رضای باطنی، عقد تمام است، فرمایش محقق اصفهانی و جاهت پیدا می‌کند؛ زیرا مالک بعد از تمام بودن عقد، دیگر چه چیزی را می‌خواهد اجازه دهد. اما باید توجه داشت که این سخن محقق اصفهانی، اول الدعواست یعنی به مرحوم اصفهانی می‌گوئیم عقلاً می‌گویند به مجرد رضای باطنی، آن عقد تمام نمی‌شود و لذا گاهی اوقات در خود معامله نیز، عقلاً رضای باطنی را تا هنگامی که به مرحله‌ی انشاء یا ابراز نرسیده معتبر نمی‌دانند.

به بیان دیگر؛ تقریباً یک نوع مصادره به مطلوبی در کلام مرحوم اصفهانی رخ داده است به این بیان که اگر ما بپذیریم رضایت که آمد، این عقد تمام است، دیگر با انشاء چکار کنیم؟ اگر با انشاء، همین عقد تام را تام قرار داده و عقد نافذ را نافذ قرار دهیم، تحصیل حاصل پیش می‌آید و محال است، اما این سخن، اول الدعواست؛ زیرا ممکن است گفته شود که عقلاً می‌گویند این رضایت باطنی بعلاوه‌ی این انشاء، موجب تمامیت آن عقد است یعنی اگر رضایت باطنی آمد و انشاء شد، عقد تمام می‌شود. لذا با این بیان، این مناقشه بر فرمایش مرحوم اصفهانی وارد است.

خلاصه آنکه؛ اشکالی که بر مرحوم محقق اصفهانی داریم این است که شما با رضایت باطنی، تمامیت العقد را مفروض گرفتید، بعد که مفروض می‌گیرید می‌فرمائید دیگر چیزی وجود ندارد که ما بخواهیم انشاء کنیم که روی این بیان حق با شماست، اما این سخن (که اگر رضایت باطنی آمد، عقد تمام می‌شود)، اول الدعواست و عقلاً می‌گویند این رضای باطنی باید یک انشائی نیز در کنارش باشد تا عقد تمام شود. تا اینجا، قسمت اول کلام محقق اصفهانی و ارزیابی آن بیان شد.

دومین مطلب در کلمات محقق اصفهانی

مطلب دومی که محقق اصفهانی بیان فرموده این است که بنا بر اینکه بگوئیم انشاء لازم است، آیا حتماً باید لفظ باشد یا فعل نیز کافی است؟ ایشان می‌فرماید شیخ انصاری در بحث احکام خیار در این مسئله که آیا با تصرف، فسخ واقع می‌شود یا خیر؟ تصریح کرده به اینکه فعل، قابلیت انشاء را ندارد و فعل از مقوله انشاء نیست^[2] که این سخن از مرحوم شیخ، بسیار عجیب است.^[3]

مرحوم اصفهانی دلیلی می‌آورد و می‌گوید شاید دلیل شیخ انصاری، این باشد که انشاء، یکی از اقسام استعمال است (و دو نوع استعمال داریم؛ استعمال خبری و استعمال انشائی) و استعمال، فقط در باب لفظ است یعنی اگر شما، لفظ را در یک معنا به کار بردید، در اینجا می‌گویند استعمال است. به بیان دیگر؛ استعمال، اخصّ از دلالت است یعنی دلالت، هم با لفظ است و هم با فعل، اما استعمال، فقط منحصر به لفظ است.

مرحوم اصفهانی در اشکال بر این دلیل، می‌فرماید درست است که مشهور، استعمال را به معنای «استعمال اللفظ فی المعنا» تفسیر کردند و ظاهر استعمال در عرف نیز، مختص به الفاظ است (مثلاً؛ تابلوهایی که در بین راه گذاشتند، عرف نمی‌گوید که این تابلوها، در معنا استعمال می‌شود)، اما یکی از مبانی و تفسیرهایی که برای استعمال است، علامیت است؛ «کون اللفظ أو کون الشیء علامةً علی معنی». بر اساس این مبناست که گفته می‌شود استعمال لفظ، در اکثر از معنا نیز درست است.^[4]

خلاصه مطلب دوم آنکه، محقق اصفهانی با ردّ سخن مرحوم شیخ در احکام الخیار، می‌گوید انشاء، همان‌گونه که با لفظ واقع

می‌شود، با فعل نیز واقع می‌شود. این دو مطلب محقق اصفهانی بحثی ندارد. آنچه جای بحث دارد این است که محقق اصفهانی می‌فرماید مرحوم آخوند خراسانی بعد از اینکه مبنایش این است که در اجازه، انشاء لازم است (و مجرد رضایت باطنی را کافی نمی‌داند)، یک نوع انشائی را تصویر کرده به عنوان «انشاء قلبی»^[5] که توضیح آن در جلسه بعد بیان خواهد شد.

نکته اخلاقی

در هفته گذشته، این روایت را از امام صادق (علیه السلام) خواندیم که در «وسائل الشیعه»، کتاب الجهاد، ابواب جهاد النفس باب هفتم آمده «من صحت یقین المرأة المسلم أن لا یرضی الناس بسخط الله»^[6]؛ از علائم صحّت یقین انسان (و اینکه ببینیم انسان به مرحله‌ی یقین در زندگی‌اش رسیده) این است که جایی که عملی موجب رضایت مردم می‌شود، اما مستلزم سخط خداست انجام نمی‌دهد. یقین در جایی است که انسان ببیند چه چیز موجب رضای خداست انجام بدهد.

در ادامه دارد «و لا یلومهم علی ما لم یؤته الله»، انسان گاهی اوقات در اثر نواقص و کمبودهایی که دارد یا به تعبیر روایت آنچه که خدا به او نداده (به قول امروزی‌ها، کاسه‌اش را سر دیگران خُرد می‌کند)، برخورد تندش را با دیگران می‌کند یعنی می‌بیند که یک کمبودی دارد، مال و مقامی ندارد، علم و اعتباری ندارد (که ظاهر روایت به قرینه‌ی مناسبت حکم و موضوع باید اینطوری معنا کرد)، دیگران که دارند انسان آنها را ملامت می‌کند و می‌گوید حال این همه مال دارید چه فایده؟ چه ارزشی دارد؟ این مقام چیست؟ این خیلی نکته‌ی ظریفی است.

البته این معنا، طبق تفسیری که من می‌کنم و برداشتی که من دارم است، شاید معنای دیگری نیز در روایت باشد، اما به نظرم این است که گاهی اوقات انسان چیزی ندارد و دیگران دارند، این انسان به جای اینکه دیگران را تشویق کند بر اینکه خدا را بر این فضلی که به شما داده شاکر باشید، آنها را ملامت می‌کند و می‌خواهد آنچه به خودش داده نشده را به نحوی پُر کند، جبران کند، جبران‌ش را به این می‌بیند که دیگران را به آن اعطایی که خدا به آنها کرده ملامت کند، این هم یک نوع چیزی است که منافات با یقین دارد.

اما اگر بگوییم خدا به من نداد خدا را شکر، به دیگران داد خدا را شکر، در صدد برخورد برنیايد، حالا شاید این یک مقدار جنبه‌ی روانی هم داشته باشد. انسان اگر یک چیزی ندارد ببیند دیگران دارد، دیگران را بر آنچه که دارد ملامت کند، حالا «یلوم» سرزنش کردن، ملامت کردن، یا بگوئیم اینجا به این معناست که از ارزش آنها پیش چشم آنها بیندازد، برای اینکه خودش ندارد! این با یقین نسبت به خدای تبارک و تعالی سازگاری ندارد.

در ادامه این را دارد: «فإن الرزق لا یسوقه حرص حریصٍ و لا یرده کراهیة کاره»؛ آدم با حرص نمی‌تواند رزق را به طرف خودش بکشد، حریص فکر نکند که با حرص و طمعی که دارد رزق را می‌تواند زودتر و بیشتر به سوی خودش بیاورد. از طرف دیگر اگر کراهت دارد نسبت به این رزق، فکر نکند که با کراهیتش می‌تواند این رزق را از خودش دور کند. اینجا می‌فرماید «فإن الرزق لا یسوقه حرص حریصٍ و لا یرده کراهیة کاره ولو أن أحدکم فرّ من رزقه کما یفرّ من الموت لأدرکه رزقه»؛ اگر کسی از رزقش هم فرار کند، مثل کسی که از موت بخواهد فرار کند (در این روایت رزق را از باب تعین به موت تشبیه کرده! چطور کسی نمی‌تواند از موت فرار کند «ولو کنتم فی بروج مشیدة»، رزق را هم خدا برای هر کسی، یک مقداری قرار داده که اگر کسی بخواهد از آن فرار کند) نمی‌شود.

«ثم قال»؛ بعد حضرت فرمود «إنّ الله تبارک و تعالی بعدله و قسطه جعل الروح و الراحة فی الیقین و الرضا»، اصلاً آرامش و راحتی انسان را فقط در یقین و رضا قرار داده یعنی کسی که اهل یقین است یک انسان آرامی است. امروز بگویند صد تا مشکل

برای شما به وجود آمده، این چون یقین دارد همه به تدبیر خدای تبارک و تعالی است، تدبیر او در کار است، غمی ندارد، تزلزلی در او به وجود نمی‌آید.

این قضیه در اوایل انقلاب معروف بود که وقتی مرحوم شهید بهشتی و اصحابشان در قضیه حزب جمهوری شهید شدند، من خودم این را از مرحوم حاج احمد آقا فرزند امام (قدس سرهما) شنیدم، گفتند وقتی این قضیه واقع شد، ما مانده بودیم که این قضیه را چطور به امام بگوئیم. واقعاً خیلی عجیب بود بازوان توانمند امام، در رأسش آن زمان مرحوم شهید بهشتی بود که قوی‌ترین بازوی امام در انقلاب بود. مجلس خبرگان قانون اساسی آن زمان را ایشان اداره می‌کند، ایشان تدبیر می‌کرد البته دیگران هم بودند، اما اساس کار ایشان بود، حالا یک چنین شخصیت به شهادت رسیده و عده‌ی زیادی هم شهید شدند، مرحوم حاج احمد آقا برای والد ما (قدس سره) می‌گفتند من مانده بودم صبح این خبر را چطور به امام بگوئیم.

گفت صبح که رفتم خدمت امام مثل اینکه امام خبر را از بی‌بی‌سی شنیده بودند (امام مقید بود رادیوهای خارج مخصوصاً بی‌بی‌سی را گوش می‌کرد؛ برای اینکه ترفند اینها را از دست خودشان و کلام خودشان به دست بیاورد، گفتند وقتی رفتم خدمت امام)، ایشان فرمودند احمد «تقارب آجال» شده! چقدر مقام یقین و رضایش بالا بوده، آن زمان همه محاسبه می‌کردند کشور از هم می‌پاشد، جنگهای داخلی به وجود می‌آید، طرفداران منافقین، بنی‌صدر و ... حزب کموله در کردستان، حزب خلق مسلمان در آذربایجان، خیلی شرایط عجیبی بود. اکثر آقایان یادشان هست آن شرایط اول انقلاب را، ولی این استواری و اطمینان، این مرحله‌ی یقین، «جعل الروح و الراحة فی الیقین و الرضا، جعل الهم و الحزن فی الشک و السخط»، آن کسی که شک دارد، آدمی است که غالباً مهموم و مغموم است.

حالا ببینید این راجع به رزق که فرمود «لا يسوقه حرص حریص و لا یردّه کراهیة کاره»، این یکی از فروع مسئله‌ی یقین است، یعنی کسی که بخواهد زائد بر آنچه که بر او مقدّر شده، برای هر کسی یک رزق معینی در این دنیا معین شده، این مشخص است عند الله، برای ما ممکن است مشخص نباشد، رزق در خورد و خوراک، رزق هم که در روایات می‌آید ما فقط در مال و خوراک می‌آوریم.

تقریباً چند ماه مانده بود به فوت مرحوم والدمان، یک روزی که رفتم خدمتشان، ایشان به من فرمود رزق من از تألیف تمام شد، خیلی برای من تعبیر عجیبی بود. ما دیده بودیم ایشان غالباً مشغول نوشتن بود، از سن 19 سالگی که درس مرحوم آقای بروجردی می‌رفتند ایشان مشغول نوشتن بوده، شاید روزی در عمر ایشان نیامد که نوشتن نداشته باشد، دائماً مشغول نوشتن بود مگر یک وقتی که سخت مریض بوده و قدرت نداشته، ولی آن روز به من فرمود رزق من از تألیف تمام شد و من دلم می‌خواست این کتاب «تفصیل الشریعه» که شرح «تحریر الوسیله» هست کامل می‌شد. بعد فرمودند من موفق به اینکه حتی یک کلمه بنویسم نخواهم شد!

این یک چیزهای عجیبی است که افرادی که به این مرحله‌ی یقین می‌رسند می‌دانند در مال، یک رزق معینی دارند، در علم یک رزق معینی دارند، در مقام و جاه در اجتماع یک رزق معینی دارند، در همه چیز یک رزق معینی دارند و باید همان را هم از خدا بخواهند نه بیشتر و نه کمتر، یقین به اینکه هر کسی یک مقدّری در رزقش دارد. حالا این بر چه اساس و ملاکاتی است، ما در باب احکام ملاکات را یک مقداری دقت می‌کنیم، اما اینها بر چه اساسی است؟ چرا یک کسی رزقش در حدّی است که در فقر می‌ماند، البته فقر و ... یک علل دیگری هم دارد؛ گاهی اوقات یک انسانی نمی‌داند از چه راهی برود همان رزقی که برایش مقدّر شده را پیدا کند، این می‌ماند، نمی‌خواهیم بگوئیم این را خدا از اول «جَعَلَ» و آن را ملزم کرده به اینکه تا آخر فقیر باشد، یک مقدارش هم تقصیر خود انسان است. اسبابش هم در اختیار خود انسان است، ولی آنچه خدا برایش مقدّر کرده فی الواقع یک امر معینی است.

عمر یک رزق معینی دارد، این آدم پنجاه سال، این آدم 51 سال، این آدم 80 سال... هیچ کس نمی‌تواند بگوید من می‌خواهم به اراده‌ی خودم 95 سال عمر کنم، البته اجل مسمی داریم، اجل مشروط داریم که در جای خودش بحث شده، اجل مسمی یک رزق از عمر و وجود معین انسان است، ما باید چه کنیم؟ هم و فکرمان باید در این باشد آن رزقی که خدا برایمان مقدر کرده را به دست بیاوریم، گاهی اوقات رزق یک نفر این است که از علم خیلی بهره داشته باشد، خودش تنبلی می‌کند و نمی‌رود رزقش را به دست بیاورد، اینکه در روایت می‌گوید «لا یرده کراهیه کاره» یعنی به مجرد اینکه یک کسی کراهت دارد، باب رزق خدا بسته نمی‌شود، اما ممکن است این آدم به آن نرسد و در اثر سوء فعل خودش، سوء اختیار خودش، پس ما بیایم همیشه راضی باشیم و به آن مقداری که خدا برای ما مقدر کرده در همه‌ی امور و در همان دایره تلاش داشته باشیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ نکته: مفروض کلام اصفهانی این است که جایی که رضایت باطنی هست و آن عقد کمبودی ندارد و این می‌خواهد با این انشاء چه چیزی به آن عقد اضافه کند.

[2] □ «أما ما اتفقوا عليه: من عدم حصول الفسخ بالنية، فمرادهم بها نية الانفساخ، أعني الكراهة الباطنية لبقاء العقد و البناء على كونه منفسخاً من دون أن يدلّ عليها بفعلٍ مقارنٍ له. و أمّا مع اقتراحها بالفعل فلا قائل بعدم تأثيره فيما يكفي فيه الفعل؛ إذ كلّ ما يكفي فيه الفعل من الإنشاءات و لا يعتبر فيه خصوص القول فهو من هذا القبيل؛ لأنّ الفعل لا إنشاء فيه، فالمنشأ يحصل بإرادته المتصلة بالفعل لا بنفس الفعل، لعدم دلالة عليه.» کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديث)، ج 6، ص 136-135.

[3] □ نکته: یک بحثی بود که ما دنبال کردیم و رساله‌ای نیز بر آن نوشتیم (که در کنگره‌ی مرحوم مقدس اردبیلی نیز منتشر شد) که آیا «کتابت»، در فقه اسلامی حجّیت دارد یا خیر؟ یعنی شما به جای اینکه بگوئید «بعته»، «اشتریت» یا به جای اینکه معاطات انجام دهید، بنویسید که من این خانه را فروختم و مشتری نیز می‌نویسد من این خانه را خریدم، آیا با کتابت، بیع و انشاء واقع می‌شود یا خیر؟ اگر فقیهی مانند شیخ انصاری در احکام خیار بفرماید با فعل، انشاء واقع نمی‌شود، به طریق اولی می‌گوید با کتابت انشاء واقع نمی‌شود، اما دیدگاه برگزیده این بود که بیع واقع می‌شود. البته باید توجه داشت که در برخی از عقود یا ایقاعات دلیل خاص بر لزوم لفظ وجود دارد. مثلاً در باب طلاق دلیل خاص داریم، فتوا و روایات هست که مرد باید این حرف را بگوید که «زوجتی طالق» و نوشتن فایده ندارد، معاطات (مثل اینکه زن را از خانه بیرون کند) فایده ندارد، بلکه باید بگوید «زوجتی طالق»، آن هم صیغه‌ی خاص باید به کار ببرد. شاید در چند مورد دیگر نیز باشد، اما در بسیاری موارد، اثبات کردیم که کتابت، حجّیت دارد.

[4] □ «ثم إنّه على تقدير لزوم الإنشاء، هل يكفي الإنشاء بالفعل أو لا بد فيه من القول؟ و صريح المصنف (قدّس سرّه) - في مبحث أحكام الخيار في مسألة الفسخ بالتصرف - أنّ الفعل لا إنشاء فيه، و لذا جعل الانفساخ بإرادة التصرف، و لعل الوجه فيه أنّ الإنشاء أحد نحوي الاستعمال، و لا استعمال إلّا للفظ في المعنى، فالاستعمال أخص من الدلالة، و عليه فالمعاطاة أيضاً لا سببية لها و لا ينشئ بها، بل كاشفة عن البناء على التملك و التملك. و التحقيق: أنّ الاستعمال - وإن كان عرفاً مختصاً بباب الألفاظ - إلّا أنّ حقيقته - سواء كانت بمعنى جعل اللفظ علامة على المعنى، أو إيجاد المعنى باللفظ - لا اختصاص لها بالألفاظ، بل يعقل جعل الفعل علامة على المعنى أو إيجاد المعنى به، فكما أنّ اللفظ موجود بالذات و المعنى موجود به بالعرض، كذلك الإعطاء الخارجي موجود بالذات، و التسليط الاعتباري موجود به بالعرض. و من المتعارف في مقام البعث الاعتباري نحو القيام و القعود مثلاً البعث بالإشارة بما يناسب القيام أو القعود، و كذلك في معاملات الأخرس، و الفرض معقولة الإنشاء بالفعل كالأخبار به، و كون الفعل وجوداً بالعرض للمعنى المناسب له بالجعل و المواضعة عرفاً و لو في خصوص مقام أو من خصوص شخص. نعم فرق بين الفسخ و الإجازة هنا، حيث إنّ الفسخ حلّ العقد - كالشدّ - أمر تسبيبي، فكما أنّ حصول العقد على الملك أمر تسبيبي، فحصوله بمجرد الرضا ينافي كونه تسبيبياً، فإنّه معنى عدم حاجته إلى سبب يتسبب به إليه، كذلك حلّه أمر تسبيبي ينافي حصوله بمجرد إرادة الانفساخ. بخلاف إظهار الرضا بالأمر التسبيبي المفروغ عن حصول التسبب إليه، فإنّه لا يتوقف على تسبب، ليتوقف

على إنشاء معنى يناسبه، بل لا يتوقف تأثير السبب إلا على الرضا، أو مع الدلالة عليه قولاً أو فعلاً، فمثل تمكين الزوجة من الدخول عليها - بعد العقد عليها فضولاً - دال على رضاها بالعقد و بزواجها، لا أنه وجود بالعرض للرضا أو لأمر تسببي فتدبر.» حاشية كتاب المكاسب (للأصفهاني، ط - الحديثة)، ج2، ص182 - 181.

[5] «و عن شيخنا الأستاذ - بعد بنائه على لزوم إنشاء الإجازة و الإمضاء في انتساب عقد الفضولي إلى المالك، و عدم كفاية مجرد لحوق الرضا - دعوى كفاية الإنشاء القلبي، و من البين أن المراد منه ليس كفاية الرضا القلبي، فإنه - مع أنه موجود حقيقي لا إنشائي - مناف لصريح عبارته، كما أن مراده ليس البناء على كون العقد الصادر له، فإنه أيضاً - مع أنه لا يستحق إطلاق الإنشاء عليه - مناف أيضاً لعبارته الدالة على لزوم إنشاء الإجازة و الإمضاء، و أنه لا استناد و لا انتساب إلا بذلك، لا أن البناء على الانتساب يحقق الانتساب. فلا وجه لما أفاده إلا دعوى أن إنشاء مفهوم الإجازة بوجوده اللفظي، كما يكون بوجوده اللفظي خارجاً كذلك يكون بوجوده اللفظي ذهنياً و قلباً، و المعنى الموجود بوجود لفظه خارجاً أو ذهنياً معنى إنشائي بوجود ما ينشئ به، و لا يتوقف الانتساب إلا على إنشاء الإجازة المحققة له. و هذا مبني على تعقل الأفعال القلبية و الإيجادات النفسانية، و إلا فنفس تصور اللفظ و المعنى المتقوم به الإنشاء يغني عن إيجاد المعنى ذهنياً بمعنى تصوّره، فلا يبقى مجال لإيجاد المعنى عرضاً، بخلاف ما إذا قلنا بمعقولية الأفعال القلبية، فإن تصوّر المعنى و اللفظ مقدمة لإيجاد اللفظ الملحوظ فانياً في معناه قلباً، فيكون اللفظ موجوداً بالذات قلباً و المعنى موجوداً به بالعرض. و لا يخفى عليك أن هذا غير إيجاد المعنى قلباً بالذات، فإنه لا دخل له بمقولة الإنشاء الذي هو إيجاد المعنى بوجود لفظ أو فعل، كما أنه لا دخل له بجعل الإنشاء كليّة بمعنى إيجاد المعنى في النفس و جعل اللفظ خارجاً دالاً عليه، فإن الإنشاء اللفظي هو إيجاد المعنى باللفظ، و إيجاد المعنى قلباً باللفظ خارجاً غير معقول، لا بنحو الوساطة في الثبوت فإن وجود اللفظ خارجاً لا يعقل أن يكون من مبادي الأفعال القلبية، و لا بنحو الوساطة في العروض، فإنه لا ينسب وجود اللفظ خارجاً إلا إلى ما هو نحو وجوده جعلاً، و هو طبيعي المعنى لا الموجود القلبي بما هو موجود قلبي، و قد مرّ الوجه فيه مراراً.» حاشية كتاب المكاسب (للأصفهاني، ط - الحديثة)، ج2، ص183 - 182.

[6] «و بِالْإِسْنَادِ عَنِ الْوَشَاءِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَلَادٍ الْحَنَاطِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: مِنْ صِحَّةِ يَقِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ - أَنْ لَا يُرْضِيَ النَّاسَ بِسَخَطِ اللَّهِ - وَ لَا يُلُومَهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِهِ اللَّهُ - فَإِنَّ الرِّزْقَ لَا يَسُوقُهُ حَرَصٌ حَرِيسٍ - وَ لَا يَرُدُّهُ كَرَاهِيَةٌ كَارِهِ - وَ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ - كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ - ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ بَعْدِلِهِ وَ قَسَطِهِ جَعَلَ الرُّوحَ - وَ الرَّاحَةَ فِي الْيَقِينِ وَ الرِّضَا - وَ جَعَلَ الْهَمَّ وَ الْحَزْنَ فِي الشُّكِّ وَ السَّخَطِ.» وسائل الشيعة، ج15، ص202، ح20280.